

از انتشارات « ایران جوان » . شماره ۱ -

# جعفر خیابان از فرنگ آمده

کدی در یک برده

تصنیف

حسین مقدم

مطبعه قاروس

( تهران ۱۳۰۱ شمسی )

# پاره انتقادات

«اقدام» ، ۹ حمل ۱۳۰۱ (شماره ۲۲) :

... شب چهارشنبه بر حسب دعوت (پافضولی و طفیلی شدن!) بمشائیه  
با حالت یاس دائمی که مقرون با اقدام و عمل است حاضر شدیم. چه نمایی  
است. این؟ اخلاقی و ادبی، اجتماعی و سیاسی، یا فقط برای تسکین شهوت  
لهو و لعب داده میشود؟ قبلاً فقط بقصد تفریح و تفریح رفته و بعد یقین  
کردم که من برای تحصیل دروس مفیده در آن مدرسه ارجمند که انرا  
نمایش می نامند حاضر شده و بس استفاده کرده ام. نخست صفحه دل را  
برای انتقاد باز کرده و بعد برای تحسین. بدون مبالغه و اغراق میگویم  
نمایش ایران جوان رفته رفته روح جوانی را در پیکر ساختورده ایران  
کنجانیده و اندک اندک حیاة ما را تجدید خواهد کرد. نمایش مزبور  
باندازه نافع و سودمند است که میتوان گفت بهترین شاهکارها و قابل ترین  
ارمغانهای محصلین ما است. ما این نمایش و امثال اینرا که معایب دیرینه و  
فساد نوین را ظاهر و قبح و زشتی آن را عیان میکنند، در مقدمه اصلاحات  
محبوب میداریم.....

..... یکی از فواید نمایش لیه مذکوره انتقاد حکومت و ورراء و جراید  
و بیان معایب و نوائص آنهاست....

... خلاصه نمایش شب مزبور، که عادات زشت و تقالید بدطرفین  
را بحسب و محسوس کرده، بس جالب توجه بود. ما جوان فاضل آقای...  
معروف به علی نوروژ را که مصنف «جعفرخان» است تقدیر نموده و توفیق  
اعضاء «ایران جوان» را در نجدد و ترقی خواهیم.

«ستاره ایران» ، ۹ حمل ۱۳۰۱ (شماره ۱۴۲) :

... جوان (جعفرخان) در نتیجه ندانستن زبان امی و عدم تجربه  
( بقیه در آخر کتاب . )

تقدیم به مادام وارطوطریان -

# جعفر خان از فرنگ آمده

کدی در یک برده

(ولی ممکن است آزا دو برده کرده یعنی برده اول را  
به مجلس بیزدهم (۱۳) ختم نود.)

تصنیف

حسن مقدم

---

(این کدی برای اولین دفعه از طرف مجمع « ایران جوان »  
در ایله ۸ جل ۱۳۰۱ ، در نالار گرانده هتل تهران ،  
بمعرض نمایش گذارده شد.)

---

حق طبع و نمایش محفوظ.

« مطبعه فاروس »

---

تهران ۱۳۰۱ شمسی

# اشخاص

بازیگران اولین نمایش این قطعه:

جعفر خان ابجد ، (بیست و دو سه سال) غلامعلی خان بیدار

دائی جعفر خان ، مهدی خان نامدار

مشهدی اکبر ، لاله جعفرخان حسین خان نفیسی

مادر جعفر خان ، مادام وارطوطریان

زینت ، دختر عموی جعفرخان ماداموازل مانیا

کاروت (Carotte) ، توله سگ جعفرخان . . . .

واقعہ در تهران، منزل جعفرخان، سنہ ۱۳۳۰

( صحنہ يك اندرون اعیان متوسط تهران را نشان میدهد. اطاقی است سفید، کف آن قالی و قالبچه. دست راست يك در روی صندوقخانه باز میشود، دست چپ يك در روی دالان. جلو صحنہ ، در طرف راست اطاق ، يك ميز و يك صندلی . روی ميز ، يك ظرف نخودچی کشمش و يك ظرف شیرینی با يك دست کارد و چنگال . دست چپ ، يك ميز کوچک، روی آن، يك پیراهن خواب، يك سماور، يك تقویم و يك روزنامه. وسط اطاق يك محتمه.)

..

## مجلس ۱

( مادر - زینت )

[ لباس مادر: شاپله وشلوار، پیراهن و نیتنه ورافتاده، چهارقد  
کلفت، چادر نماز، پای بی کفش. - لباس زینت: چهارقد گازقالی،  
دامن و پیراهن مد جدید، جوراب ابریشمی. بدون کفش، بدون  
چادر. - وقتیکه برده بالا میرود، مادر وزینت در جلو صحنه روی تخته  
نشسته اند. مادر غلیان میکشد. - يك منقل و يك انبر، با آلات و سمه کشتی  
و بزك ( از قبیل و سمه جوش، سورمه دان، صابون، حمبه های سرخاب و  
سفیداب و غیره ) روی میز کوتاهی، جلو زینت گذاشته شده است.  
زینت آئینه در دست چپ گرفته، مشغول و سمه کشیدن ابروهایش میباشد.  
سبیلهارا قبلا کشیده است. ]

مادر - ( غلیان کشان ) خوب درست بکش، که ابروهات

بهم وصل شدند. امروز جعفر جونم میاد، باید خودت برای او خوشکل  
کشی، به بینه که ماهم دخترها مون کمتر از دخترهای فرنك نیستند.

زینت - ( و سمه کشان ) خانجایی، حالا چند سال میشه که

جعفر خان رفته فرنك؟

مادر - هشت نه سال میشه. انقدر بود، وقتی رفت. حالا باید

ماشاءالله مردی شده باشه، اما چه فایده! لابد دیکه نه دینی داره، نه  
مذهبی. ( آمه میگند. ) خدا لعنت کنه اون پدرش، که این طفلک از  
دست ما گرفت، با خودش برد اونجاتوی این فرنکیها.

زینت - خانجایی، این راسته که میکنه اونجا گوشت خرس

و میمون و ابن چیزها میخورند؟

مادر — بله که راسته. این صاحب مرده ها همه چی میخورند.  
و عرقهای عجیب غریبی زهر مار میکنند. من از زن افتخار دفتر، که شوهرش تازه از فرنگ اومده، شنیدم که اونجا يك عرقی هست، بهش سه تا روز میکند، که از پوست کشیشهاشون میگیرند، وقتی کشیشهاشون میبرند.

زینت — اوا نصیب نشه! من شنیدم که کونیاك از کفش کهنه و از جوراب چرك میگیرند. مرده شورشون بیره.  
مادر — خوب بله دیگه، اینها که مسلمون نیستند، مثل آدم عرق از انگور یا از کشمش بگیرند.

زینت — (سورتش را نشان میدهد) خوبه حالا، خاناجی؟  
مادر — خوب! شدی مثل ماه شب چهارده. اما به خورده دیگه سورمه بکشی بد نیست... حالا بـرم چه سگی است، که فوراً عاشق تو نشه! ( سرغلیان را بر میدارد و صدا میکند) مشدا اکبر! مشدا اکبر!

## مجلس ۲

( مادر - زینت - مشهدی اکبر )

[ لباس مشهدی اکبر: کلاه نمودی تخم مرغی، شال، جوراب پشمی رنگارنگ، خلاصه، يك لباس مشدا اکبری. ]  
مشهدی اکبر - بله خانم.

مادر - بیا این غلبون وردار. بعد هم برو دم در وایسا،  
هر وقت جعفرخان اومد فوراً بما خبر بده.

مشهدی اکبر - الهی شکر، خانم، ما انقدر زنده موندیم،  
که یه دفعه دیگه آفای جعفر خان به بینیم. میدونید، خانم، که من  
جعفرخان از پسر خودم هم بیشتر دوست دارم. مثل این نیست که من  
لله‌اش بودم... امروز صد دفعه بیشتر دویدم دم در. هرکی درمیزد،  
خیال میکردم آفاسات. اما یه دفعه قصابه بود، یه دفعه زن علی  
مرده شور بود، یه دفعه اون بزاز جهوده بود. نزدیک بود جهوده ر  
عوضی ماچ کنم. چشممون که دیگه درست نمی‌بینه. (چشهایش را باله میکند.)  
زینت - چرا گریه میکنی، مشد اکبر؟ خوب، جهوده ر

هم آگه ماچ میکردی، مسئله نبود. (میخندد. در بین خنده سرفه میکند.)  
مادر - بزنت تو پشتت. پشتت بزنت بند میاد. (پشت زینت میزند.)

مشهدی اکبر - عیب نداره، خانم. سلفه علامت سوقاتست...  
خدا عمرش بده، آفارا. لابد این همه چیزهای خوب خوب از فرنگ  
میاره، برای منم بک عینک بایکجفت چشم مصنوعی سوقاتی خواهد آورد.  
زینت - چشم مصنوعی چیه، مشد اکبر؟ مگه چشم هم  
مصنوعی میشه؟ (میخندد)

مشهدی اکبر - به، والله خانم، چشمهای مصنوعی خوب.  
من تو روزنومه خوندم، که آلمانها تازه یه جورش اختراع کردند، که  
از چشم اولی آدم هم بهتر می‌بینه. - حالا من غلبون خانم بیرم  
(غلبان را بر میدارد.)

مادر - گو سفند حاضره ، مشد اکبر؟

مشهدی اکبر - بله خانم. جاقورم دادم قصابه تیز کنه .

الان مباره .

(خارج میشود.)

مادر - پس خان عموت چطو شده. زینت؟ مکه امروز نمیاد؟

زینت - چرا. میاد. رفته مسجد شاه ، برای جعفرخان يك

دعا بخوره. از اونجا بناست بگمراه بیاد اینجا. - سفیداب کجا گذاشتی،  
خانباچی ؟

مادر - تو اطاق صندوقخونه است.

زینت - پس من برم ، خودم درست کنم. پیام.

(از دست راست خارج میشود.)

## جلسه ۳

(مادر تنها - بعد از مدتی : مشهدی اکبر.)

مادر (بلند میشود) من اینجا ریه خورده منظم کنم، بچم

بدش نیاد. میز و صندلی که برایش حاضر کرده ام . این پیرهن خواب  
را هم که مخصوصا برای اون دوختم. (پیراهن را برداشته، تا میکند،  
میگذارد روی میز.) نختش هم اون اطاق برایش زده ام. اون حالا فرنی  
ماب شده و این چیزها برایش لازمه . ( صدای در ، ) در میزنند .  
( صدا میکند ) مشداکبر ! مشداکبر ! - خدایا جعفر جونمه ، ( صدا



میکنند ( مشد اکبر )

مشهدی اکبر - ( از در چپ وارد میشود ) صدا کردید، خانم؟

مادر - در میزنند! زود برو و آکن، باید جعفر جونم باشه!

مشهدی اکبر - در زدند؟ من نشنیدم، خانم. چشم که

درست نمی بینه. الان رفتم، الان رفتم.

( خارج میشود )

مادر - ( تنها ) خدایا، من این پسرم زن بدم. دورورش

به بینم هفت هشت تا بچه جبرویر میکنند، میدوند، جبق میزنند،

تلوغ میکنند، و اونوقت بپریم. دیگه آرزوئی ندارم. - این زینت

هم بد نیست، بدزد من میخورم. میتونه توی خونه کچی بکنه، سبزی

پاک کنه، چیز میز وصله کنه، اوطو بکشه، قرآن بخونه. یکی هم

اینکه دختر عموی جعفره و از خودمونه. وانگهی دختر عمو و پسر

عمو عقدشون در عرش بسته شده. با برادرم صحبت کردم، اونهم

راضیه. این میدیمش به جعفر و میگیریم همین جا هم باشند، دوتائی

دورمون به بلیکنند.

## مجلس ۱۴

( مادر - مشهدی اکبر )

مشهدی اکبر --- ( يك کارت ویزیت در دست ) خانم،

خانم، مزده بده. خودشه، خود جعفر خـانه. همین جا دم در

ایستاده. الهی شکر!

مادر — کو؟ پس چرا نیومد؟

مشهدی اکبر — والله خانم، نمیدونم چرا. من رقم، در  
واکردم، دیدم يك جوون ماشاء الله خوش قد و خوشگلی و ایستاده  
دم در. فوراً آفای جعفر خان شناختم. گفتم: « آفا جون،  
اومدی؟ » رقم بغلش کنم، ماچش کنم. اما اون من پس کرد، گفت:  
« موسیو، اخ تفت بمن مال، مکرروب داری. »

مادر — خوب، خوب. حالا بگو چرا تو نیومد؟

مشهدی اکبر — خانم، هر کاری کردم، نیومد. گفت:  
« تا من اسبابهام از درشکه بیارم بانین، تو این بیر تو، ( کارت را  
نشان میدهد ) به بین مادام آزاده یا نه. »

مادر — ( کارت را میگیرد ) خوب، این چیه؟ منکه سواد  
ندارم، به بین چی نوشته روش. ( کارت را میدهد به مشهدی اکبر. )

مشهدی اکبر — والله خانم، بزبون فرنگی نوشته، منهم  
نمیتونم بخونم. — آفا بمن گفت این... راستی چی چی گفت؟  
( قدری فکر میکند ) هان! گفت: « این کارت بیزیه. »

مادر — در هر صورت، برو بگو بیاد تو.

مشهدی اکبر — رقم، خانم، رقم.

( خاریر میشود. )

مادر — ( تنها ) طفلك حالا از راه رسیده ، خسته ، مونده .  
باید به چیزی بخوره . شیرینی و آجیل که برایش حاضر کرده ام . اینهم  
که کارد چنگالت . اما باید گاوش خشک باشه . برم و اش به خورده  
کاهو بیارم .

( از در راست خارج میشود )

## جلسه

( مشهدی اکبر - جمفرخان - کاروت )

[ لباس جمفر خان : نیمتنه و شلوار خاکستری ، آخرین مد پاریس .  
شلوار باید خوب اوطو کشیده ، و دارای خط کاملی باشد . بقیه نرم .  
کروات و پوشت (pochette) و جوراب يك رنگ . روی این لباسها ،  
يك پالتو بارانی کمربند دار . دستکش لیموئی رنگ . روی کفش و کلاه ،  
گرد خاک بسیار . وقتی وارد میشود ، در دست راست چمدان کوچکی ،  
و در دست چپ بند توله سگی را دارد . - پشت سر جمفر خان  
مشهدی اکبر وارد میشود . او هم يك چمدان با چندین چتر و عصا ،  
و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد ، که میگذارد روی زمین . -  
جمفر خان فارسی را قدری با اشکال حرف میزند . ]

جمفرخان — ( چمدانش را میگذارد روی میز . ) اوف !

enfin رسیدیم . اما راه بود ! اما گرد خاک و میکروپ خوردیم !  
( بادستمال ، گرد خاک روی کفش و کلاه را باك کرده ، کلاه را  
میگذارد روی میز . - خطاب به توله ) Ici, Carotte ! ( به ساعت مچی

اش نگاه میکنند . ( صبح ساعت هفت و ربع از یکنگی امام حرکت کردیم .  
درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم .

مشهدی اکبر - خوب آنا جون ، ایشالله خوش گذشت ،

این چند سال .

جعفرخان - بد نگذشت ، چرا . تو چطور میری ، مشهد اکبر ؟

هنوز نمردی ؟

مشهدی اکبر - از دوت سر آقا ، هنوز به خورده مون

باقی موند . - ایی شکر ، آخر آقامون از فرنک نومد . حالام این  
جا ایشالله زن میگیره برای خودش . . .

جعفرخان - برای خودم ؟ نه ، مشهد اکبر . اشتباه میکنی .

آدم هیچ وقت برای خودش زن نمیگیره . ( خطاب به توله ) N'est-ce

pas, Carotte ? ( به مشهدی اکبر ) اون والیز من بده

مشهدی اکبر - بله ، آقا ؟

جعفرخان - اون والیز . . . چیز . . . چدون .

مشهدی اکبر - آهان ! بله ، آقا .

جعفرخان - ( چندان را از مشهدی اکبر میگیرد ، باز میکنند ،

و بعضی اشیاء در میآورد میگذارد روی میز ، منجمله : يك ماهوت  
بالکان ، يك كتاب فرانسه ، يك عطر باش و يك شانه . ) پس مادام . . .

پس خانم کو ؟

مشهدی اکبر — الان میاد آقا .

جعفر خان — ( بند سَك را میدهد دست مشهدی اکبر . ) این  
نکه دار ، مشد اکبر .

مشهدی اکبر — اوا آقا ، نجسه .

جعفر خان — کاروت نجسه ؟ از تو صد دفعه پاك تره .

هر صبح من این باصابون میخورم . ! Allons, Carotte, allons  
( مشهدی اکبر بند را میگیرد ، ولی سعی میکند که از سَك دور بایستد . )

مشهدی اکبر ( فرقرکنان ) این هم کار شد ؟ بعد از

هشتاد سال مسلمونی ، تازه بیائیم توله داری کنیم !

جعفر خان — هوای اینجا هم خیلی بده ، ( باعطر پاش بشغول

تلمبه زدن میشود ) باید بر میگرد باشه .

مشهدی اکبر — راستی ، آقا ، چیز فحطی بود ، که

برامون توله سَك سواتی آوردید ؟ اونم توله سَك فرنگی ! عوض  
اینکه منلاً به عینک واسه مون بیارید . . .

جعفر خان — عینک برای چی ؟

مشهدی اکبر — آخه پیر شدیم دیگه ، آقا : گوشمون نمی

شنوه ، چشممون نمی بینه .

جعفر خان — چه سن داری ، مشداکبر؟

مشهدی اکبر - مرحوم آقا بزرك كه باشاه شهيد از فرنگستان برگشتند ، شما هنوز دنيا نيومده بوديد . يادم مياد اونسال خانم دو تا دندون انداختند . ( حساب ميكنند ) بيست سال اينجا ، بيست و پنج سال هم اونجا ، اين ميشه پنجاه و شيش سال . . . پنجاه و شيش سال . هيوده سال هم اونجا داريم . . . هيوده سال . . . بايد هشتاد ، هشتاد و پنج سال داشته باشم ، آقا جون .

جعفرخان - هشتاد و پنج سال ! اين خبلي بد عادتني است براي حفظ الصحه . اين عادت بايد ترك كرد .

مشهدی اکبر - اين بد عادتبه ؟

جعفرخان - بله . اگه آدم بخواد از روي قاعده و از روي سيستم (system) رفتار كنه ، بعد از هفتاد سال بايد بديره ، اين خبلي بد عادتني است براي مزاج . ( ميآيد جلو صحنه . - بخود ) ... يك حمومي بگيريم ، خودمون باك كنيم . ساعت پنج و ده . وعده دادم ، برم منزل مادام حلواپزوف . اين مادام قفقازي ر توراہ باهانش آشنا شدم . از بادكوبه هم باهم بوديم . حالا تصري بنا است برم خونه اش ، شوهرش هم پره فرانتة (présenté) كنه ، شوهرش هم به وقت بدرد ميخوره : اونومييل فروشه .

## مجلس ۹

( مادر - مشهدی اکبر - جعفرخان - کاروت )

مادر - ( يك دسنه كاهو در دست ) خدايا ! جعفر جونم !

( جعفر خان را ماج میکنند . ) قریون شکلی ، اهت برم ، الهی .  
( از شدت شادی گریه میکنند . )

جعفر خان — خوب ، چرا گریه میکنی دیگه ؟

مادر — آگه بدونی چه قدر انتظارت کشیدم ، چه قدر بالاسرت  
غضه خوردم ... بگذار ، به دفعه دیگه ( ماجش میکنند . ) . . . بعد  
از هشت سال تمام . . . الهی شکر . ( گریه میکنند . )

مشهدی اکبر — خوب ، خانم ، حالا که دیگه سلامتی  
تشریف آورده اند . چرا گریه میکنید ؟

مادر — نه ، راست میگویی . تمام شد ، تمام شد . ( اشکهایش  
را پاک میکنند . ) آگه بدونی چه قدر شمع روشن کردم برات ، چه قدر  
بول به سید دادم ...

جعفر خان — شمع برای چی روشن کردی ؟

مادر — برای اینکه زود تر بیایی ، جونم .

جعفر خان — آ ؟

مادر — خوب ، بگو ببینم ، تو راه که بهت بد نگذشت .  
سرمائی ، چیزی که نخوردی ؟

جعفر خان — نه ، ... افیت سخت نبود . فقط کاروت قدری  
اسباب زحمت شد .

مادر — کاروت که ، جونم ؟

جعفر خان — آ! راستی . هنوز بره زانته (présenté)

نکردم . ( سگ را نشان میدهد . ) سگ اروت ، آفارت  
( خطاب به نوله ) سگ اروت ، دست بده به مادام ، دست بده ا —  
هنوز درست فارسی بلد نیست . Donne la patte, Carotte!  
donne la patte!

مادر — ( خود را از سگ دور میکشد . ) اوا ، نه ، قربون ،  
نجه! این چیه ممرات آوردی ؟

مشهدی اکبر — ( تصدیق کنان ) والله!

مادر — خوب ، جونم ، بگو به یینم . به خورده از اونجا ها  
صحبت کن ، از اون فرنگهای خیر ندیده ، که انقدر بچهام تو خودتون  
نگرداشتند . ( آه میکشد . ) الهی شکر ، ما نمردیم و این بچه ر به دغه دیگه  
دیدیم . اما اگه بدونی چقدر بازیت دعا کردیم ، چنددغه چهل منبر رفتیم ...

جعفر خان — زینت کبه ؟

مادر — اوا، خاك بسرم . زینت نمیشناسی؟ عم قزیت؟ .. دختر  
رقبه خانم؟ همون رقیه خانم ، که وقتی من میرفتم حموم باشابد اعظیم ،  
عوض من بهت شیر میداد . یادت رفته؟

جعفر خان — آمان ، زینت ، حالا بادم او مد .

مادر — خوب ، آره . وقتی بچه بودید ، باهم بازی میکردید .

مشهدی اکبر — آفای جعفر خان سر بر زینت خانم میگذاشت .



اسمش گذاشته بود « زین ». اونم میومد رو کرده آقا سوار میشد،  
میگفت: « حالا که من زینم، پس تو چیئی، پس تو چیئی؟ »

جعفر خان - این انقدر بیشتر نبود، وقتی من رفتم.

شهیدی اکبر - او! حالا ماشاءالله، به خانمی شده اند، خوشگل،

چیز فهم... خودشهیم اینجاست، حالا خواهی دید.

مادر - آره، جونم، وقتی اومد، باهانش گرم بگیر. من این

برای تو خواستکاری کردم، که تو بگیریش.

جعفر خان - 'merci, beaucoup' نوزن رسیده، برام فامیل

درست کردید؟ من این بگیرم چکارش کنم؟

مادر - او! خوب، آدم برای چی زن میگیره؟ برای اینکه بچه

بزاد، برای اینکه خونه داری کنه، برای اینکه واسه شوهرش بزرگ کنه.

شهیدی اکبر - (بخود) این مسئله چشم از آقا بیرسم، به بینم

راسته. (بلند) آقا، هم چی نیست، که فرنگتون چشمهای مصنوعی میسازند؟

جعفر خان - به، چشم که سهله، دماغ مصنوعی هم میسازند،

گوش مصنوعی هم میسازند، حتی... خوب، همه چی میسازند دیگه.

شهیدی اکبر - پدر فرنگی بسوزه! اینها از شیطون هم ظالم

ترند. همین اینشون باقی مونده که آدم مصنوعی هم اختراع کنند.

جعفر خان - آدم مصنوعی؟ گمون میکنم تا پنجشش سال دیگه،

اونهم درست کنند.

مادر - چی میگی؟ استغفرالله؟ آدم مصنوعی؟

جعفر خان - بله... يك دكتور امريكائى هست، كه الان مشغول اختراعشه. بارسان تمام روز نامه هاى اروپا و امريكا بر از اين مسئله بودند. كنفرانسها دادند در اين باب، سيمناهاشون دادند... دولت امريكا هم تا بحال چهار ميليون دلار برآى اين كار به اون دكتور داده.

شهيدى اكبر - مى بينيد؟ پدر فرنگى لعنت! - من ميرم چندوقتهاى آفان جا بجا كنم.

جعفر خان - اون ا-بابهائى توالت (toilette) من هم بيار، ميخوام برم يك حمام بگيرم.

شهيدى اكبر - بله؟ ا-بابهائى چى ر بيارم، آفان؟

جعفر خان - توالت . ا-باب سوم .

شهيدى اكبر - چشم آفان. ديگه فرمايشى نداريد؟

جعفر خان - اين كاروت هم برآش يك اط-اق arrangé كن. رخت خوابش توى اون والين بزرگه است. اما بايد باهاش با كمال احترام رفتار كنى. كاروت سكى است با شرف و با نرييت . اصلش انكليسى است.

شهيدى اكبر - (بخود) شرف سك هم ندیده بوديم تا بحال . (بلند) خوب، آفان. اين زبون آدم كه نمى فهمه، منم كه فرانسه بلد نيستم. چطو باهم صحبت كنيم؟

جعفر خان - تو باهاش فارسى حرف بزن. با هوشه، زود ياد

میگیرم. اسمش هم اگه میخوامی فارسی کنی کاروت یعنی « هویج ».   
شهیدی اکبر - هویج، آفا؟ خوب، هویج! یا بریم موسیو   
هویج! (باک خارج میشود)

## جلسه ۷

(مادر - زینت - جعفر خان)

زینت - (غلتنا و بی چادر از در راست وارد میشود.) خانباچی، این   
سرخاب... (جعفر خان را می بیند، جیق میزند و فرار میکنند.)   
جعفر خان - (بخود) Pas mal! بد چیزی نشده. فقط اون   
سبیلها...

زینت - (از میان در، با چادر نماز و روی گرفته وارد میشود.)   
سلام علیکم.

جعفر خان - سلام علیکم، ماده و ازل، احوالتون چطوره؟

زینت - از مرحمت سرکار.

جعفر خان - مرتضی خان چطور مبره؟ با شما نیومده؟

مادر - داداشش نجریشه.

زینت - - میخواست. شرفیاب بشه، ولی قدری گسالت داشت.

تونست بیاد شهر.

جعفر خان - پس جمعه من خودم میرم. يك ویزیت-ی بهش  
میکنم، می بینمش.

مادر - آره، ننه جون، برو.

جعفر خان - ما الان داشتیم صحبت شمارا میکردیم.

زینت - ماله قابل نبودیم، صحبت مارا بکنید. لابد فرنگ انقدر  
خانم های خوب دیدید، که دیگه ماها را داخل آدم ننیدونید.

جعفر خان - البته اینطور که نمیمونه شماها هم داخل آدم خواهید

شد. - خوب، چطور شده، مادموازل، که تا بحال شوهر نگرفته اید؟

زینت - بلکه قسمتمون نبوده.

مادر - به، با هنر هائیکه زینت خانم داره، هزار عاشق دلخسته

دوروش میکردند. تا بحال صد دفعه خواستندش، عموش نداده. هر  
چیزی که يك زن برای راحتی شوهرش باید بدونه، میدونه: وسه بلره  
بکشه، حلوا بلره بیزه، فال بلره بکوره، جادو بلره بکنه...

جعفر خان - (بخود) این هنرها که خیلی میتونند بمن لازم باشند.

(بلند) خوب، مادموازل، دیگه چی بلدید؟ بیانو بازی میکنید؟ نقاشی  
میکنید؟ تنیس (tennis) میکنید؟

زینت - او، نصیب نشه. خدا نکرده. مگه من رقاصم یا لوطیم؟

جعفر خان - آخه ما باربسیها عقیده مون اینه که...

مادر - خاك بکورم، این بچه - ننگلجه و میگه: «ما باربسیها»!

## جلسه ۸

(مادر - زینت - جعفر خان - شهدی اکبر)

شهدی اکبر - خانم، گوسفند بردم تو، طبخ، گفتید خودتون میخواهید تقسیم کنید، صبر کردم تا تشریف بیارید. همسایه، ون علی مرده شور هم زنش فرستاده بود، که قسمت مارا هم بدید.

مادر - خیلی خوب، بهش میدیم - بیا، زینت خانم، تو هم بیا کمک کن.

شهدی اکبر - اما یادتون نره، خانم. که کله باچه وشکه بهش بمن وعده دادید.

مادر - خیلی خوب، شد اکبر، بهت میدیم.

زینت - (با ناز، به جعفر خان) جعفر خان، تا ما برگردیم، خودتون با این روزنامه مشغول کنید. (روزنامه را از روی میز برداشته به جعفر خان میدهد).

جعفر خان - مرسی، ماد موازل.

(غیرا، جعفر خان همه خارج میشوند)

## جلسه ۹

(جعفر خان تنها)

جعفر خان - نه، بدنشده این زینت. فقط اون سیلها... (روی صندل مینشیند، روزنامه را باز میکند و میخواند): «نمایش با شکوه ۱»

« به منقعت جریده فریده دوزخ! بشناید تا بشبان نشوید!!! - ایله  
« جمعه ۲۹ ربیع الثانی - بزبان فارسی - میو شغال، آرتیست معروف  
« تاتر امپراطوری ولادی وستوک (Vladivostock) با محبوبه خود  
« در سالون گران هتل... با بهترین اسلوب اروپائی؟! به اجرای رقصهای  
« اخلاقی و ادبی خواهند پرداخت...! - بشناید! تا بشبان نشوید!؟ »  
« خوب، بد نیست، تهرونه-م داره کم کم جونی میگیره. (مبخواند):  
« اخبار مهم داخله:!! روز گذشته، آقای رئیس الوزراء بدربارت شریف  
« آورده. يك گیلان آب میل فرموده... آقایان وزراء نیز حضور یافته،  
« و جلسه تا مقارن غروب امتداد داشت.؟ » (صفحه دیگر را بخواند):  
« ورود به پایتخت:.. آقای مفتح المکاس. ~~که~~ از جوانان کاری و  
« صاحب العمل امروزه مملکت محسوب میشوند. بعد از سی و پنج سال  
« تحصیل علوم فلسفه و زمینیاتیک و چینی سازی در او نیورسیتته های اروپا  
« اخیراً وارد پایتخت شده اند! «نظریه» زحمات مشارالیه، و اطلاعاتیکه  
« در شعبات مذکوره یافته اند) اولیاء دولت ایشان را به ریاست کزانات  
« کنی کرمان معین، و مشارالیه عنقریب، به عمل، ماموریت، خود حرکت  
« خواهد نمود.؟!» کی میگفت که در ایران قدر اشخاص تحصیل کرده ر  
« ندیدونند؟ - این که خوب روزنامه است، هم نوول (nouvelle) هاش،  
« هم ایده (idée) هاش... اسمش چیه؟ (صفحه اول را نگاه میکند):  
« روزنامه «کولاک»، سیاسی، ادبی، علمی، هنرکی، اخلاقی، اجنبی،  
« کاریکاتوری، فلسفی، اقتصادی، عملی، ملی، - جای روزنامه...  
« شرایط آبنونه.. بهاء لواجج وارده: مدح و تعریف، درجه اول: سطری  
« ۲۴ قران، درجه دوم: سطری ۱۲ قران، درجه سوم: سطری ۶  
« قران. - فحش و تهدید: درجه اول: کلمه ۱۷ قران و ۱۵ شاهی.  
« درجه دوم: کلمه ۷ قران و ۱۰ شاهی، درجه سوم: کلمه ۴ قران

« ویک عباسی. در صورت تکرار، تخفیف داده میشود. » (بلند میشود.)  
نه بابا. بد نیست. در ایران هم کارها داره کم کم قانونی میشه. (نزدیک آجیلها  
میآید.) به بینم اینجاچی برامون حاضر کرده اند! Tiens نخودچی کشمش!  
مدتها بود که... افتخار نداشتیم... (می نشیند.) فقط این چه جوری  
باید خوردنش؟ - رویت (serviette) کنکذاشته اند. (با کارد و چنگال  
مشغول خوردن نخودچی کشمش میشود.)

## مجلس ۱۰

( جعفر خان - دائی . )

دائی - (بخود) چطو؟ داره با کارد چنگال نخودچی کشمش  
میخوره! (باند) جعفر خان!

جعفر خان ! Tiens دائیم . (بلند میشود و میخواهد به دائی  
دست بدهد.)

دائی -- (دستش را پس بزند.) این جیه؟ من دست جلوندن  
سرم نمیشه. (از گونه های جعفر خان دوماج آبدار برمیدارد.) خوب، چشم  
ما روشن. بگو به بینم، چطور گذشت؟

جعفر خان - خیلی خوب گذشت. همیشه راحت، آسوده،  
کارهام درست. جای شما خالی بود.

دائی - جای بنده بسیار بر! برای من هرگز هم چنین  
آرزویی نکنید. - خوب، تهرون چطو بنظرت اومد؟

جعفر خان - بعضی تا ازمانها (changement) پیدا میکنم...

دائی — بله ؟ جی جی پیدا میکنی ؟

جعفرخان — بعضی . . . چیز . . . تغییرات پیدا می کنیم .

مثلاً چراغ الکتریک ، آب باشی خیابون ها . . .

دائی — خوب ، دیگه جی ؟

جعفرخان — کوه البرز هم بنظرم مباد ، قدری بلندتر شده .

دائی — نه خیر ، آقا ، الکتریک جی ؟ آب باشی جی ؟ به

بهانه آباد کردن شهر ، دارند الان تهرون خراب میکنند . تهرون

الکتریک میخواد چه کنه ؟ سنک فرش میخواد چه کنه ؟ رفته اند این

گداها و این دیوونه های بد بخت گرفته اند ، بردند بیرون شهر ، که

« ما دارالمساکن ساخته ایم ، دارالمجانین درست کردیم ، ما

دار المعجزه تشکیل داده ایم . »

جعفرخان — اینها که خیلی خوب کار بست . همین چیزها

است که باعث *progrès* و *civilisation* یک مملکت میشه ، در تمام

اروپا، هم *asile des aliénés* دارند ، هم *asile des pauvres*

دارند ، هم *orphelinat* دارند . . .

دائی — ( حرفش را قطع میکند ) صبر کن ، داداش ، صبر کن .

اولاً اگر برای من حرف میزنی ، زبون آدم حرف بزن تا حالیم بشه .

من حرف لیلی مرف لیلی سرم نمیشه .

جعفرخان — مقصودم این بود که . اگر ما میخوایم . . .

چیز . . . ترقی کنیم ، باید مثل اروپائیها کار بکنیم .

دائی — نه خیر ، آقا . این چه حرفیه ؟ مگه در عهد حضرت



سليمون فرنگی بود ، يا دارالمعجزة بود ، يا بقول شما او نيورسيته ( université ) وانستيتو پاستور ( institout Pastor ) بود ؟ مردم هم با كال راحتى زندگى ميکردند. همين دارالمعجزة درست كرديد كه ما حالا انقدر عاجز هستيم . آقا جون ، بهت بگم ، اين تقليد فرنگى ابدا بدرد ما نميخوره .

جعفر خان — ( بخود ) من و اين دائيم هر گز ، - بقول

كالسكه چي تو راهم-ون - « آيمون از يك جيب نخواهد رفت » پس ديگه ندي-كز-بون ( discussion ) با او فايده نداره .

دائى . ا . ! با كفش اومدى تو اخاق ؟ كفشها بكن . آقا .

كفشها بكن .

جعفر خان — كفشها بكنم ؟

دائى — البته . بايد بكنى .

جعفر خان — آخه براى ايزين (hygiène) . . . . . چيز . . .

حفظ الصحه . . .

دائى . . به حفظ الصحه چكار دارى ؟ همه جار نجس ميكنى .

آخه رو اين قالى بايد نماز بخونى .

جعفر خان — آگه بكنم ، اونوقت باهام كنيف ميشه .

دائى — نه ، بكن آقا ، بكن .

جعفر خان — ( بخورد ) آ ! اكه اينها بخوانند از حالا انجوزاديت

كنند ، كه نميشه ! ( بهماز اندك ترديسى ) اما اهميت نداره . براى اين

چند روز اول يك كمی نرمی نشون بدیم ، بهتره . اونوقت بعد بهتر پیش  
میبریم . ( گفته ایش را میکند . )

دائی — شما . آفا جون ، حالا که سلامتی اومدید مملکت  
خودتون ، باید به رسوم ایرونی عادت کنید : باید با دست غذا  
بخورید ، بعد از مشروبات دهنون باید کر بدید . باید روی زمین  
بخوابید . باید ... اما کلات کو ؟

جعفرخان — ورداشتم ، سرم باد بگیره . برای حفظ الصحه ...

دائی — حفظ الصحه چیه ؟ برو کلات سـرت بگذار .  
مردکه . شما ایرونی هستید ، نباید از این حرفها بزیند . ( هی  
خواهد کلاه را سر جعفر خان بگذارد . )

جعفرخان — ( مایع میشود ) دکتر گفته ، اگه متصل  
کلاه ببرم ، شوو ( chauve ) میشم .

دائی — بله ؟

جعفرخان — اه ! چیز ... کجک میشم ،

دائی — دکتر غلط کرده . دکتر چه میفهمه؟ تو حرف من گوش  
کن . در این مملکت ، اگه آدم کلاه سرش نگذاره . کلاه سرش میگذارند .  
( کلاه را میگذارد سر جعفر خان ) ما ایرونیها باید کلامون دو دستی نگر  
داریم ، چونکه تنها چیزی است که برامون باقی مونده ...

جعفرخان — ( بالتر خود را میبندد . بخود ) آ ! می-برم نروو  
( nerveux ) بشم !

دائی — ... اینر ناند علم ما باشه . کلاه ادبه ، کلاه تاریخه ،

کلاه وطنه ، کلاه... (کراوات و پوشش جعفرخان را می بیند.) این چیه ؟ این چیه ؟ چه رنگی خودش ساخته! (نصیحت کنان) آقا برو زود اینهار بکن بنداز دور.

جعفرخان - (عصبانی) بندازم دور ؟ آقا ، این پوشه ، این کراواته، اینها تمدنه! چطو بندازم دور؟

## جلسه ۱۱

(دائی - مشهدی اکبر - جعفرخان - کاروت.)

مشهدی اکبر - (بندك دودست) آقا، این موسبو داره اسباب زحمت میشه. رفته توی آشپزخونه، همه شکمبه های فریبونی زبون زده، جعفرخان - این ممکن نیست، شد اکبر. کاروت سکی است با تریبیت وجتلمان (gentleman) مرکز نمباد شکمبه بخوزه.

دائی - بسم الله الرحمن الرحيم. این چیه دیگه؟ (به مشهدی اکبر) این سک از کجا آوردی؟

مشهدی اکبر - والله چه عرض کنم. هو بیج خان مال آفاست ، از فرنك آورده اند.

دائی - (به جعفرخان) نمخه نظنز اور دید ؟ (به مشهدی اکبر) بیر تو کوچه ولش کن، بره. اینجار همه نجس میکنه.

جعفرخان - چطور ؟ کاروت بندازه تو کوچه ؟ این سوونیر مادام حلواپزوفه. از بادکوبه تا اینجا بیشتر از پنجاه تومن خرج گمرك و

بلبت کشتی و کرابه در شکاش کرده‌ام. حالا تازه نجسه؟

دائی - لاله الاالله . راستی هم که این فرنک مردم دیو به نه میکنه

(به مشهدی اکبر) بیر، این بیر. (مشهدی کبر در صدد خارج شدن است.)

جعفر خان - من برتست (proteste) میکنم (عقب مشهدی اکبر

میدود). گوش نکن، مشد اکبر. به دفعه ولش نکنی تو کوچه؟ (مشهدی اکبر

با سگ خارج میشود) (باخود) آخه اینها کی -یویلیر (civilisé) میشوند؟

دائی - آنا جون من، گوش کن : اینجا فرنک نیست. ما ایرونی

هستیم و مسلمان. نه پوست (pouchette تلفظ میکنند) لازم داریم، نه تمدن،

و نه با توله سگ باید غذا بخوریم . آگه ، بیخوای اینجا زندگی بکنی ، باید

این چیزها بریزی دور: باید عذر توله سگ بخوای، مثل آدم به سرداری

پیوشی، شلوارت او طولونکنی، و هیچوقت هم عقیده شخصی نداشته باشی..

حالا برو زود این عوض کن، بیا، تا باقیش بهت بگم.

جعفر خان - ... mais

دائی - نه، نه. تو حرف من گوش کن: برو به سرداری پیوش،

اونوقت بهتر خواهی فهمیده. (از در راست خارجش میکنند.. بخود) لاله الاالله!

## سجاس ۱۲

(دائی - مادر)

مادر - (بکسینی با یک فنجان قهوه شوروی در دست) سجا رفت، بچه‌ام؟

براش شوکولات آوردم.

دائی - شوکولات چیه، مادر؟ ول کن، بسره ر اونجا کم ضایعش

کرده اند، تو هم میخوای خراب ترش کنی؟

مادر - آخه، بچه ام فرنگی ماب شده حالا، عادت کرده...

دائی - نه خیره، نه خیره، نباید گوش داد. ابدآ. (مادر-بنی رامبکنداره

روی میزن). اینهار بنداز دور. سندی میخواد چکار؟ چندآل میخواد چه کنه؟ این باید آدمش کرد. بسره دیوونه رفته توله سگ آورده تو اطاق! برای عاقبت خودش، بیکم. از طرف دیگه هم، ما میخوایم زینت بدیم باین. آگه اخلاقش عوض نکنه، چطور میتوند این درنا باهم زندگی کنند؟ فردا هزارتا بلا میاره سر این دختره بدبخت. بهش میگه: «باید روی تخت خواب بخوابی، سر میز غذا بخوری، آدوغ نزن، دندونت با مسواک بشوری...» من هرگز راضی نمیشم، که زینت سیاه بخت بشه. از وقتیکه پدرش مرده، من این از اولاً. خودم بهترنگر داریش کردم، تا حالا، ماشاءالله بک زنی شده. از این به بعد هم باید مثل بک پدر توجهش بکنم.

## جلسه ۱۳

(مادر - دائی - شهدی اکبر.)

شهدی اکبر - خانم! خانم! جعفر خان لخت شده تو حیاط

هی افنا به بر میکنه میریزه سرش. ازش پرسیدم: «چرا همچی میکنی؟» گفت: «دوش میگیرم.» اما من هرچی نگاه کردم، دیدم هیچ چی ر دوش نکرفته. حالا هم رفته نومی صندوقه، داره رختهای مرحوم آقا ر بهم میریزه. گفتم: «آقا، چرا همچی میکنی؟» گفت: «حرف

نزن نروو ( nervo ) میشم . « زبونم لال ، هفت قرآن در میون ،  
مینرسم آقای جعفر خان دیونه شده باشند .

دائی - ( به مادر ) به بین ، نگفتم ؟ این که میگم باید ترینش  
کرد...

مادر - اینطور ما هم که نمبونه . آخه حالا جعفر تازه اومده ،  
بعضی عادت‌های بی‌ممنی هم‌رای خودش آورده . باباش هم که از فرنگ اومده  
بود ، عیناً همین طور بود .

مشهدی اکبر - ( بنزد ) تره بخمش میمونه ، جعفری به باباش .

مادر - اما کم کم .. آدم میشه ، من به شما قول میدم ، که  
تازمستون ، زیر کرسی هم بخوابه ، دوش هم نگیره ، سیلماش هم نزنه ..  
دائی - نه ، نه . از حالا باید جلو گیری کرد . تا اونوقت  
فایده نداره .

مشهدی اکبر - بله ، صحیح است ، همین طور است ، که  
آقا میفرمایند . - شمار به خدا ، بمن میگه که ، بمد از هفتاد سال  
باید مرد !

## مجلس ۱۴

( مادر - دائی - مشهدی اکبر - جعفر خان . )

جعفر خان - ( بنه و کراواتش را کهنده ، و یک سرداری می‌کشد

پوشیده ، ) همین به سرداری ر پیدا کردم . به خورده گشاده .

مادر - عیب نداره ، قربون ، معلوم نمیشه .

مشهدی اکبر - الحمد لله ، حالا آقا شدند مسلمون .

جعفر خان - (بخود، بانیم) خیال میکنند، من این تته میدارم...

خوب ، این دو روز اول باید بك قدری بمیل اینها رفتار کرد . بعد کم کم آدمشون میکنیم . دیپلوماسی تاله ران ( Talleyrand ) هم همین طور بود . (بزند) مشد اکبر ، برو بك کپلاس آب یار برای من . اما آبش جوشیده باشه ، و میکروب نداشته باشه .

مشهدی اکبر - چشم، آقا. (خارج میشود.)

مادر - (به جعفر خان) ییالنجاه، ته. منهم عوض فکلت، به فکل ابرونی

برات درست کرده ام. (بك نظر قربانی کردنش آویزان میکند.)

جعفر خان - چکار میکنی؟ این چیه؟

مادر - دست نزن، جونم، دست نزن، این نظر قربونیه.

جعفر خان - این نظر قربونیه؟

دائی - بیا، آقا جون، این طلسم هم به بازوت بندد . مخصوصاً

امروز رقم از مسجد شاه برات خریدم. (طلسم را به بازویش بندد.)

جعفر خان - طلسمه؟ خوب، چکارش کنم طلسم؟

دائی - این که همراهات باشه دیکه هیچ وقت ناخوش نمیشی.

جعفر خان - (سرش را تکان میدهد. — بخود) به، به، به!

مشهدی اکبر - (يك ليوان دردست، وارد ميشود.) آقا ، بفرمائيد .

این آب.

جعفر خان - جوشيده؟ درست آتاسيون (attention) کردی،

توش ميکروب نداره؟

مشهدی اکبر - نه، آقا، همه شون خوب پخته شده اند، خودتون

نگاه کنيد، به بينيد.

جعفر خان - (ليوان را گرفته، ملاحظه ميکند.) خيالی خوب، (آب را

مبخواهد بخورد.. مشهدی اکبر عطسه ميکند.)

مشهدی اکبر - اجی! اجی!

مادر - صبر اومدا صبر اومدا، جعفر!

جعفر خان - بله؟

دائی - نخور، صبر اومدا.

جعفر خان - نخورم؟ من آب برای همین کار خواستم.

همه - نه، نه، خوب نيست: صبر اومدا.

جعفر خان - اه! صبر يعني چی؟ من تشنه (مبخواهد آب را بخورد.)

دائی - (ايوان را از دهنش ميکيرد.) صبر اومدا، خوب نيست.

جعفر خان - (مامزانه، بخورد) چی بگيم؟

مشهدی اکبر - آقا جون ، وقتيکه صبر مباد ، بايد صبر



کرد ، و الا ، خدا نکرده ، زیونم لال ، به بلانی سر آدم میاد ... مثلا  
آب میجه کلوش ، یا اینکه تحلیل نمیره ، یا (عطسه مکنده) آچی آچی ا  
همه - آی جخذ اومد ا

دائی - جخذ اومد (لیوان را میاورد پیش جعفرخان) حالابخور  
آقا، حالا بخور.

جعفرخان - جطو ! آگه بعد از عطسه آب خوردن بده ،  
حالا م بده ..

مادر - نه ، فریون. آخه اونوقت صبر بود ، حالا جخذه .

جعفرخان - صبر و جخذ یعنی چی ؟ ولم کنید . من دیگه  
تشنه ام نیست .

همه - آخه جخذ اومد .

دائی - جخذ اومد ، همیشه ، باید بخوری ( آب را به جعفر  
خان می خوراد .)

جعفرخان - تعجب گیری افتادیم !

دائی - ( به مادر و مشهدی اکبر .) من میخوام با جعفر خان  
یک قدری راجع به عروسیت صحبت کنم . بهتره که مار تنها بگذارید .  
مادر - خوب پس ما میریم .

(مادر و مشهدی اکبر خارج میشوند.)

## مجلس ۱۵

( دائی - جعفرخان )

دائی - جعفر خان ، بیاید اینجا بنشینید : چند کلمه عرض داشتم

جعفرخان - بله . ( میخواهد روی صندلی بنشیند . )

دائی - نه خیر ، نه خیر . ( زمین را نشان میدهد . هر دو می

نشینند ، ولی جعفر خال با اشکال زیاد . ) خوب آقا جون ، حالا که شما الحمدلله از فرنک برگشتید ، و دیکه از ایرون بیرون نخواهید رفت ..

جعفرخان - هیچ معلوم نیست . اکن ترر (Au contraire)

من کان میکنم که ...

دائی - نه خیر ، « آکو ترر » کان نکنید ، - حالا ~~که~~ اینجا

موندنی هستید ، باید برای خودتون فکر یک خونه لونه بکنید ، یک زندگونی بر پا کنید ، خلاصه یک زن بگیریید . من و مادرتون مشورت کردیم ، و تصمیم گرفتیم ، که زینت برای شما عقد کنیم .

جعفرخان - تصمیم گرفتید ؟ گران مرسی (grand merci)

دائی - این ماه که ماه ربیع الاخره و عروسی کردن خوب

نیست . اما انشاءالله ماه آینده ...

جعفرخان - ماه آینده عروسی بسیار خوبه . اما با که من خودم

هم یک عقیده داشته باشم در این باب .

دائی - هر فکری که شما بخواهید بکنید ، من و مادرتون

عرض شما کردیم . همین روزها شیرینی خورون وشال وانگشتر رامین

میکنیم. دو هفته بعد هم آقای ظریف الشریعه ر خبر میکنیم عقدتون می  
خونه، و آخر های رجب هم عروسی میکنیم.

جعفر خان - !! باردون (ah! pardon) به قدری باعجله

کار میکنید. اولاً من خیال زن گرفتن ندارم. واکر هم بگیرم، زن ابرونی  
نخواهم گرفت.

دائی - زن ابرونی نمیگیری؟ پس آوده باش، فرنگی هم نمباد

پشماها زن بده، واکر هم بده. از همونهاییکه دیدیم میده. (تقلید امجه فرنگی  
دادرمیآورد.) «مادام جافارکان» لابد باید آشپز تشریف خواهانسد داشت.  
یا یک رخت شور، یا یک رقص.

جعفر خان - بر فرض هم من یک زن ابرونی گرفتیم. آخه زن

گرفتن هم یک... چیزی داره. همین طور بی متود (méthode) که همیشه.  
اولاً باید آدم مدنی با فیانسه اش (liancée) آمد و شد بکنه. کاراکتر  
(caractère) اون بشناسه. به بینه باهم جور میانده، یا نه. این خودش پنج  
شش سال طول داره.

دائی - اولاً بعد از عروسی انقدر وقت هست، که آدم زنش بشناسه.

که متود بتود لازم نباشه.

جعفر خان - اما افسوسانه، یک وقتی میشناسه که چاره نداره..

یکی هم اینسه که اقللاً باید چیز... ریخت اون زن به بینه، که شب و روز  
باهاش زندگی خواهد کرد.

دائی - بعد از عروسی، انقدر همدیکر به بینید که سپرشید.

جعفر خان - بعد از عروسی چه فایده داره؟

دائی - پیش از عروسی هم که گناه دارم. آخه، آقا جون، شما

فرق بدو خوب نمیدید؟

جعفر خان - این بده، که من بدونم زخم دماغش کرده، یادراز؟

دائی - از این بابت آ-وده باش. الحمدلله، دماغ زینت بیج عیب

نداره. ولی ملتفت باشید، که این مسئله شوخی وردار نیست. جای دیگه از این حرفها نزنید، که سنک باروتون میکنند. - مسئله دیگری که می خواستم باشما صحبت کنم، اینه، که شما رفتید فرنک، نه سال تحصیل کردید، وقتتون تلف کردید و برآشتید. خوب، حالا که او میدید تهرون، خیال دارید چی بکنید؟

جعفر خان - خیال دارم داخل يك... چیز... اداره بشم،

يك کاری (carrière) عقبش برم، تا به يك جائی برسم.

دائی - خوب، به چه وسیله به این... جا خواهید رسید؟

جعفر خان - میرم مثلاً فلان اداره، یا فلان وزارت خونه،

نحویلاتم میکم...

دائی - صبر کن، آقا، صبر کن. اینها بیج فایده نداره.

شما تجربه این کارها ر ندارید، بگذارید من بهتون بگم: در مقدمه کار، شما باید يك جمعی را باهاتون همراه کنید، برای خودتون توسط قرار بدید. بعد از مدتی، يك روز صبح زود يك عبا دوش می کنید، میرید منزل وزیر. تعظیم میکنید، چندگله تعلق آبدار، که توش حضرت اشرف، زیاد داشته باشه خرج میکنید، و بالاخره مقصودتون میگید. ضمناً اگر گاهی لفت وطن و مشروطه ر هم استعمال کنید، اثر بدی

نخواهد داشت . اما ابدأ اسم تحصیل محصل در کار نیارید . آگه اتفاقاً ازتون برسید درچه رشته معلومات دارید ، مثلاً يك همچی چیزی بهش جواب بدید : « در مقابل حضرت اشرف ، برای چاکر معلومات داشتن نهایت فضولی بشود . »

جعفر خان - خوب ، انوقت بمن کار خواهند داد ؟

دائی - حتماً . ولی آگه اتفاقاً این وسیله نتیجه نداد . يك کار

دیگه میکنید . میرید پیش وزیر ، چندتا فحش بهش میدید ، تهدیدش می کنید ، فرداش هم پول میدید ، برانون نو روزنامه يك مقاله مفصلی ضد وزیر بنویسند . انوقت کارتون درست میشه . آگه دیدید - خوب ، اتفاقه - این شیوه هم بی نتیجه موند ، انوقت يك ... عربضه ( باشاره دست پول میسرمد ) میگذارید لای پاکت ، و میفرستید آبدار خونه حضرت اشرف . این وسیله ، دیگه نشد نداره .

جعفر خان - در واقع این يك مسئله ... اکونومی پولیتیکه

( économie politique ) . فقط نفهمیدم چرا باید این ... عربضه به آبدار خونه حضرت اشرف فرستاد ؟

دائی - به خودشونم ممکنه داد . این ملاحظه بیشتر مال حضرت

اشرف های قدیم بود ، که جانماز آب میکشیدند ، و ظاهراً بعضی چیز ها بهشون بر میخورد .

## مجلس ۱۹

( دائی - جعفر خان - مادر - مشهدی اکبر )

مشهدی اکبر - اسباب حومتون حاضره ، آقا . فقط ابر پیدا

نگردم ، عوض سنك با گذاشتم براتون .

دائی - میخواهید امروز حموم برید .

جعفرخان - ( باند میشود ) بله ، از راه رسیده‌ام . بر گردو

خاك و ميكرويم .

دائی - امروز چه روزیست ؟

مادر - سه شنبه .

دائی - سه شنبه . ( به مشهدی اکبر ) اون تقویم بده به ینم ،

امروز حموم ساعت داره ، یا نه .

جعفرخان - بله ؟

دائی - ( تقویم را از مشهدی اکبر گرفته ، باز میکند . ) صبر کن ، آقا ،

صبر کن . ( میخواند ) « ربیع الاول... ربیع الثانی... دو شنبه... سه شنبه . ۴

« ساعت ۳۲ دقیقه و ۱۷ ثانیه از روز گذشته ، قر داخل عقرب میشود .

« كودك به كهواره نهادن ، نوبریدن ، دندان کشیدن ، حجامت نيك است . -

« بنای مسجد ، ملاقات بزرگان ، عقد نکاح ، نخم افشاندن شایسته نیست . -

« ختنه کردن ، فرزند از شیر گرفتن ، مال التجاره فرستادن ، ماهی گرفتن

« مناسب است . - هدیه دادن ، كتك خوردن ، دخول كشتی ، شرب مسهل و

« استحمام نشاید . » استحمام نشاید . امروز خوب نیست حموم برید .

جعفرخان - چطور خوب نیست ؟ من برم خودم بشورم ،

بد کاریه ؟

دائی - جمعه برید ، جمعه ساعت داره ،

جعفر خان - ساعت داره ؟ آخه کنیم . والله ، از دبروز تا حالا پیرهن عوض نکردم .

هادر - خوب نه ، این مسئله نیست . صبر کن تا جمعه . ضمناً خودش به نوایی هم کرده .

جعفر خان - بابا ول کنید . بگذارید بریم خودمون تمیز کنیم .  
والله نوایش بیشتره .

همه - ساعت نداره ! ساعت نداره !

جعفر خان - عجب اوضاعی است ! خیلی خوب ، نرفتم .  
اما جمعه هم نمیشه ، باید برم تخریش ، به ویزیت (visite) مرتضی خان .  
مشهدی اکبر - میخواهید تخریش نشریف بپیرید ؟ اما روز جمعه هم مسافرت چندون تعریفی نداره ، آقا .

دائی - از تقویم بپرسیم . ( تقویم را باز میکند . )

جعفر خان - نمبخواد ، آقا ، نمبخواد . قبول دارم .

دائی - صبر کن ، به بینم . ( میخواند . ) «...ربیع الثانی... جمعه...»

«... درخت نشاندن ، نقل مکان ، ناخون گرفتن ، بول فرض کردن نیک است ...»

جعفر خان - درسته ، آقا ، قبول دارم .

دائی - « اجاره دادن ، جوراب پوشیدن ، ناخوش شدن ،

امور نهانی شایسته نیست ... »

جعفر خان - بسه ، آفا . بسه ، قبول دارم .

دائی - « خیار پوست کردن ، خندیدن ، سر تراشیدن ، رشوه

« گرفتن مناسب است ... »

جعفر خان - غلط کردم !

دائی - « تأدیه قروض ، ملاقات اکابر ، مسافرت خشکی نشاید . »

نشاید ! نشاید !

جعفر خان - بسیار خوب . مسافرت خشکی نخواهم کرد .

(بخود) خدا یا ، جکار کنم از دست اینها ؟ ( خبی عجبانی ، کفایی از روی  
میز برداشته ، ورق میزند . )

هانر - این کتاب چیه ، جونم ؟ آگه کتاب دعا ، یا روضه

چیزیه ، نگردار ، گاهی برامون بخون .

جعفر خان - نه ، این تئاتر ملیه . ( Molière )

دائی - تبارت ؟ کتاب تبارت میخوانید ؟

مادر - اوا ، خالك به - رم . مگه تو مقلد شدی ؟

دائی - همین يك كارتون باقی مونده بود ، که بیائبد مطرب

و رقاص بشید .

جعفر خان - به ، تئاتر یکی از مهمترین چیزهای اروپا است .

چیز ... نفوذی که يك نفر آکتور با آکتریس داره ، هیچ کشیشی نداره ...

دائی - تبارت ما نخیمه شب بازیه ، مارگیریه ، بهلوون کچله .



اینهار بگذار کنار . يك فرنك رفتن و گوشت خوك خوردن، آقا جون،  
دایل همیشه ، که ما هر چیز خوب داریم ، بنسازیم دور ، بریم تقلید  
فرنکبهار بکنیم .

جعفر خان — (یا خود) باز دارند من نروو (nerveux) می

کنند (بسات نگاه میکند) ساعت پنج وشو تزدده! شش دقیقه دیرم. حالا مادام  
حلوا بزوف منتظره، خیلی بد میشه . (باند) من يك جانی کار دارم ،  
باید برم . (کشمایش را میپوشد.)

دالی — هنوز نرسیده ، کجا کار داری ؟

مادر — گوش کن ، برای شام بیانی ها . امشب برات قره

سبزی بخته ایم ..

جعفر خان — خیلی خوب .. کدوم ساعت شام میخورید ؟

مادر .. ای ، دو ، سه ، از شب رفته .

جعفر خان — من دو سه سرم نمیشه . اگه هفت ونیم میخورید ،

هفت ونیم پیام . اگه هشت در ربع کم میخورید ، هشت و ربع کم پیام .  
اگه هشت و بیست دقیقه میخورید ، هشت و بیست دقیقه پیام .

مادر — خوب ، هر وقت گذشت شد ، بیا .

جعفر خان — (خود) اگه ما تونستیم . يك خورده برسی زیون

(précision) و پونکتوالیته (ponctualité) تو سر اینها بکنیم... (باند)  
خوب ، خدا حافظ .

مشهدی اگور — (عطسه میکند) آچی !

همه — صبر اومد!

جعفر خان — این دفعه دیگه برای من نبود. (میخواهد خارج بشود)

دائی — چطور برای تو نبود؟ صبر کن، آقا، صبر کن.

جعفر خان — اه! خوب این پیرمرد شاید تا آخر عمرش ذکام

باشه. بن چه دخلی داره؟

همه — نه خیر. همیشه، همیشه. خوب نیست.

جعفر خان — عجب مردمانی هستند! دیپلوما می تالران هم

سرشون همیشه. (قدری فکر میکند) آ! آ! آ! اگه حالاجبند بیاد میتونم برم؟

(عطسه میکند) آجی! آجی!

مادر — نه، این قبول نیست، نه. ساختگی بود.

شهدی اکبر — جبند هم باید ازمن بیاد، آقا.

دائی — در! مسخره بازی که نیست. ما را دست انداختید؟

جعفر خان — (بخود) بازدارم نروو (nerveux) میشم. (باند)

آخه من میخوام بفهمم، دماغ این مرد با بیرون رفتن من چه مناسبت داره؟

دائی — استغفرالله! از خر شیطون با باین. شما نمیفهمید،

آقا. این چیزها نیست که ما اختراع نکردیم. همیشه بوده، و همیشه

هم خواعد بود.

جعفر خان — عقل کوتاه من که باین چیزها نمیرسه. من رفتم.

همه - (جاویش را میگیرند) همیشه ، همیشه .

جعفر خان -- ah! non من برتست (proteste) میکنم .

(باخود) عجب جو نوری هستند ، اینها ! ( با کمال تغییر در طول صحنه قدم میزنند ، بعد از مدتی : ) آه يك ساعت ديگه تو اینها بمونم ، حتما خواهم ترکید (بازد) آقایون ، انقدر برام صبر آوردید ، که صبر خودم تمام شد . غلط کردم ... او مردم توی این مملکت ، دیگه از این کارها نخواهم کرد ... الان هم از تون کتره (congé) میگیرم ، میرم . (اسبابهایش را جمع میکند میریزد توی چمدان .)

چطور؟  
بله ؟

مادر -
دانی -

## جلسه ۱۷

(جعفر خان - دانی - مادر - مشهدی اکبر - زینت - کاروت)

زینت - (بندك بدست) ما از دست این توله ذله شدیم ، رفته توی دولابچه ، هر چی موم روغن و شمع و حلوا نذری بوده همه ر خورده .

مادر - خنوا جهنم! زینت، شوهرت ناره میره . نگذار بره .

جعفر خان -- (تا آخر مجلس خیلی عصبانی) ما گذشتیم . از

وزارت هم گذشتیم ... از وکالت هم گذشتیم ، ... از وکالت هم گذشتیم از درشکه و اتومبیل هم گذشتیم . بر میگردیم پیش همون کافر های

خودمون ، گوشت خوك و روغن زيتون بخوريم. allons Carotte,  
allons! اين ملكت بدرد ما نميخوره .

دائی — نگفتم اين فرنگ آدم ديوونه ميكنه ؟

جعفر خان — ( طلسم و نظر قرباني و سرداري راميكندارد روى ميز .)

اين طلسم و اين نظر قرباني هم مال خودتون ، اين سرداري هم مال  
خودتون ... اين زينت هم مال خودتون ...

مادر — ( دست باجه ) او! خاك بكورم. چكار ميكني، جعفر ؟

جعفر خان — از تو هم ، نه ، فقط يك خواهش دارم : ديگه

براي من شمع روشن نكني . ( جدهانش را برميدارد و سكر را از زينت ميبرد . )  
allons, Carotte allons! ( ميخواهد خارج بشود .)

دائی — ( بازويش را ميگيرد ) او! كجا ميرى مگه ديوونه شدي

جعفر خان — ( بازوي خود را خلاص ميكند ) ا. بوسيل impossible

مشهدى اكبر — آقا جون ، مسافرت خشكي نشايد! ( جدها را

از دستش ميگيرد .)

جعفر خان — non, non! ديگه شورش در آورديد جدها را

بس ميگيرد )

زيبت — براي خاطر من هم نميمونيد؟

جعفر خان — نه، نه، بيشتر از اين ممكن نيست. allons Carotte,

allons!

همه - (جلویش را میگیرند. مشهوی اکبر چه دان را میگیرد) نمیگذاریم

ی، نمیگذاریم.

مسافرت خشکی نشاید ا

خدا مرکم بده ا

خاک بگورم ا

امشب قرمه سبزی داریم، آقا قرمه سبزی ا

(با هم)

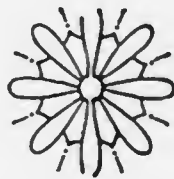
دائی -

مادر -

زیبت -

مشهوی اکبر -

( برده میباندند. )



## تصدیق اداره انطباعات و اداره نظمیه.

نمایش مو-وم به ه جعفرخان از فرنك آمده ، ، مخدوی همد. مجلس از اثر میرزا حسن خان مقدم متخلص به علی نوروز، که دارای ۳۶ صحیفه است ، ملاحظه شد. مانعی برای نمایش آن نمیباشد.

بناریخ ۱۸ برج حوت نخاقوی ذیل ۱۳۰۰

محمود محل مهر اداره انطباعات.

نمره ۱۳۹. ثبت دفتر اعلانات شد.

---

درشعبه بلتیکی اداره نظمیه ملاحظه شد، و اجازه نمایش داده میشود.

۲۶ حوت ۱۳۰۰

محل مهر اداره نظمیه.

---

### غلطنامه

صفحه	سطر	غلط :	صحیح :
۱	۱۰	بك اندرون	اندرون یکی از
۹	۱۱	روی صندوقخانه	به صندوقخانه
۱	۱۲	روی دالان	به دالان
۱۷	۱۲	بده	بلده

---

مانند بارهٔ ادباء حاضر در مکالمات خود پیوسته انات و عبارات اجنبی بکار بسته و مادر و دانی کهن سال اقدام بکوچکترین کار عادی از قبیل استحمام را منوط با اجازه تقویم و صبر میدانستند. در این صورت دنیای نو و کهنه نذات و بی‌علم ما با یکدیگر مقابل گشته بودند، و از مشاهده آن جوانان ویران بالتساوی پی بمعایب و نوائص خود میبردید.

« آتماذ ». ( شماره ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۵ ) :

..... این قطعه طنطاطری کاملاً اخلاق احوال روحیه احساسات طبقه متوسطه طهران و به اصطلاح نوکر بابرا تشریح مینماید مخصوصاً زنهای این طبقه که برای صنف خود - مثل هر طبقه - دارائی عقاید مذهبی و سلیقه های معین میباشند.....

اما نویسنده طنطاطر ..... از ملاحظه اثرش میتوان قطع کرد که صاحب طبع نقادی است و با اقامت کم خود در ایران با نظر های دقیق در احوال روحیه مادر های ایرانی مطالعه کرده و به نکات دقیقه آن پی برده است و بالاخره با یک ذهن روشن و سادگی و با فوت قلب آن را تحت انتقاد در آورده .

طنطاطر مزبور گذشته از سادگی و روشن بودن از نقضه نظر اخلاقی قابل تمجید میباشد و امید واریم نویسنده محترم ما که در قدم اول و یا لا اقل در اولین اثری که بمرض افکار گذاشته قابل توجه شده است در سایر قسمتهای زندگی امروزه ایرانی نیز مطالعات کرده و با نوشتن قطعات طنطاطری دیگر عالم طنطاطری مملکت خود را غنی ساخته و بالتبجیه به اصلاح اخلاق هم کچی کرده باشد .

یکی از نکات شایان توجه آن است که نویسنده معایب طبقه خرد را که جوانان فرنگ تحصیل کرده باشند تا درجه بدون ملاحظه بیان کرده و این قوت عزم لایق تحسین میباشد ...